

دقیقی

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی آخرین شاعر بزرگ عصر سامانی، و بیشتر شهرت، اعتبار او بواسطه نظم شاهنامه است، دقیقی در آغاز کار مداح فخرالدوله از امرای چغانیان بود که در ماوراءالنهر فرمانروایی داشتند، بعدها در دوران قدرت منصور ابن نوح و نوح ابن منصور شهرت دقیقی بالا گرفت تا آنجا که هواخواهان استقلال و سربلندی ایران، از او خواستند که به نظم شاهنامه همت گمارد و او به این مهم پرداخت و هزار بیت درباره داستان گشتاسب و ظهور زرتشت به رشته نظم کشید، ولی چون در جوانی به دست غلام خود کشته شد به اتمام کار توفیق نیافت ولی به حکایت شاهنامه، فردوسی، دقیقی را به خواب دیده و به خواهش او هزار بیت منظوم او را عیناً در شاهنامه آورده و از این شاعر ناکام یاد کرده است:

چنین دید گوینده یکشب بخواب که يك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جانی فراز آمدی بر آن جام می داستانها زدی
به فردوسی آواز دادی که می مخور جز به آئین کاووس کی
از قصاید معدودی که از دقیقی به یادگار مانده است پیداست که در هنر شاعری استاد بوده و سخنگویان بزرگی چون عنصری فرخی سیستانی از سبک و شیوه او پیروی کرده اند. دقیقی از شاعران بزرگ قرن چهارم ه. ق است و وفات او را تذکره نویسان بین سالهای ۳۶۷ تا ۳۷۰ ضبط کرده اند.

در اشعار اندکی که از خود به یادگار گذاشته، ملکات فاضله، مخصوصاً شجاعت، سخاوت و رادی و مردانگی را ستوده و خطاب به نامجویان و جاه طلبان روزگار خود می گوید که تنها به کمک شمشیر و پول می توان به ملک و جاه دست یافت، و پس از کشور گشائی و کسب قدرت فقط به یاری «عقل و تدبیر» و با استفاده داهیانه از «شمشیر» و «دینار» می توان به دوام و بقاء حکومت ها امیدوار بود. اینک شعر دقیقی:

یکی پرنیانی یکی زعفرانی	ز دو چیز گیرند مر مملکت را
دگر آهن آب داده یمانی	یکی زر نام ملک برنوشته
یکی جنبشی بایدش آسمانی	گرابویه وصلت ملک خیزد
دلی همش کینه همش مهربانی	زبانی سخنگوی و دستی گشاده
عقاب پرنده نه شیر ژبانی	که مملکت شکارست کورانگیرد
یکی تیغ هندی یکی زرکانی	دو چیز است کورا به بند اندرآرد
به دینار بستنش پای ارتوانی	به شمشیر باید گرفتن مر او را
نایدش تن سر و نسبت کیانی	کراخت و شمشیر و دینار باشد

خرد باید آنجا وجود و شجاعت فلك کی دهد مملکت رایگانی
 به نظر استاد فروزانفر «...گشتاسب نامه دقیقی در حسن عبارت و جودت نظم،
 پس از شاهنامه استاد توس، اولین مثنوی بحر تقارب است و بر همه این مثنوی ها برتری
 دارد. دقیقی زرتشتی بوده و عقیده خود را بدون پروا و با کمال صراحت اظهار داشته
 است؛ نام او و اشعاری که آثار اسلامی در آنها موجود است، این اعتقاد را رد نتواند کرد،
 زیرا این هر دو محمول بر تقیه و پاره‌ای از قسمت دوم شاید برای مراعات عقاید ممدوحین
 بوده است، همچنین این بیت فردوسی:

بیخشا خدایا گناه ورا بیفزای در حشر جاه ورا

هم دلیل مسلمانی او نیست، چه ما به قوی ترین حدس می‌دانیم که فردوسی...، از
 آن عوام خشک مغز نیست، که بهشت و آرزوش خدای را ملك و حق طایفه مخصوصی
 بداند، بلکه برخلاف، این استاد وسیع‌الخیال توس به همه اذیان به چشم حرمت
 می‌نگریسته و به عقاید ملل احترام می‌گذاشته است...»^۱
 از اشعار پراکنده دقیقی نمونه‌ی دیگر ذکر می‌کنیم:

برخیز و برافروز هلا قبله زردشت	بنشین و برافکن شکم قائم بریشت
من سرد نیابم که مرا زاتش هجران	آتشکده گشته است دل دیده چو چرخشت ^۲
گردست به دل برنهم از سوختن دل	انگشت شود بیشک دردست من انگشت ^۳
ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه	خواهم که بنفشه چنم از زلف تو یک مشت
آنکس که ترا گشت ترا کشت و مرزاد	و آنکس که ترا زاد ترا زاد و مرا کشت ^۴

دقیقی در توصیف طبیعت و زیبایی‌های آن مهارت فراوان داشت، در قطعه زیر که
 غزل وار سروده، از می و معشوق و تعیّشات دوران شباب یاد می‌کند:

برافکند ای صنم ابر بهشتی	زمین را خلعت از دیبهشتی
زمین برسان خون آلوده دینا	هوا برسان نیل اندوده وشتی
به طعم نوش گشته چشمه آب	به رنگ دیده‌ی آهوی دشتی
بتی باید کنون خورشید چهره	مهی کو دارد از خورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت	منی بر گونه جامه کنشتی

۱. بدیع‌الزمان فروزانفر: سخن سخنوران، خوارزمی، ص ۲۹

۲. چرخ‌ی که با آن آب انگور گیرند

۳. انغوزه، صمغ

۴. لغت‌نامه پیشین، ص ۷۰

جهان طاوس گونه گشت و دیدار
بدان ماند که گویی از می و مشک
ز گل بوی گلاب آید بدان سان
دقیقی چهار خصلت برگزیده ست
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ
به جایی نرمی و جایی درشتی
مثال دوست بر صحرا نوشتی
که پنداری گل اندر گل سرشتی
به گیتی از همه خوبی و زشتی
می خوش رنگ و دین زردهشتی

فردوسی توسی ابوالقاسم فردوسی توسی در حدود سال ۳۳۰ هجری
(۹۳۴-۹۳۵ میلادی) در توس متولد شده است. از دوران

کودکی فردوسی اطلاعی در دست نیست، به حدس می توان گفت که شاعر بزرگ ما در
یک خانواده متوسط الحال نشو و نمایافته و پدر او توانسته است، در شرایط آنروز فرزندش
را به خوبی تحت تعلیم و تربیت قرار دهد، فردوسی به زبانهای دری و عربی، و پهلوی به
خوبی آشنا بود، و در ۳۵ سالگی، به بخارا و چند نقطه دیگر مسافرت کرد، و برای
تکمیل شاهنامه، ابومنصور و تهیه مدارک کافی، مربوط به گذشته ملل ایران، صرف وقت و
بذل کوشش نمود و از اطلاعات دهقانان، و فلکلورهای زمان، برای انجام مقصود والای
خود استفاده کرد و پس از گردآوری اسناد به نظم شاهنامه مشغول شد و با زنده کردن
تاریخ و داستانهای ملی ایران روح تازه‌یی به زبان و ادب فارسی بخشید.

منظور فردوسی از
نظم شاهنامه
هنگامی که فردوسی دست به اینکار بزرگ زد حکومت سامانیان
در کمال قدرت بود، این شایعه که فردوسی شاهنامه را
به اشاره محمود غزنوی و به امید شصت هزار دینار او به نظم

آورده به هیچ وجه صحیح نیست، زیرا که:

فردوسی در آغاز شاهنامه تصریح می کند که چون از کار دقیقی و پرداختن او به نظم
داستانهای کهن و کشته شدنش آگاه می شود، خود در پی این کار می افتد، ولی به علت
آشفته‌گی محیط اجتماعی تا مدتی موضوع را پنهان نگاه می داشته است:

زمانه سراسر پر از جنگ بود
به جویندگان بر، جهان تنک بود
برین گونه، یکچند بگذاشتم
سخن را نهفته همی داشتم
ندیدم کسی کش سزاوار بود
بگفتار این، مر مرا یار بود

سپس می گوید یکی از دوستان شفیق و مهربان نامه پهلوی، یعنی اصل خدای نامه را
زرد من آورد و مرا به تنظیم شاهنامه تشویق کرد.

به شهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که با من به یک پوست بود
 مرا گفت خوب آمد این رای تو به نیکی خرامد مگر پای تو
 نوشته من این نامه پهلوی به نزد تو آرم مگر بغنوی
 گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
 شو این نامه خسروان بازگویی بدین جوی نزد مهان آبروی
 بزرگزاده دیگری چون از نیت عالی فردوسی با خیر می شود، با جان و دل به یاری او
 برمی خیزد:

مرا گفت، کز من چه آید همی که جانت سخن بر گراید همی
 به چیزی که باشد مرا دسترس بکوشم، نیازت نیارم به کس
 علاوه بر این رادمردانی چون «حیی قُتیب» و علی دیلم بودلف و ابوالعباس
 فضل بن احمد اسفرانی وزیر سلطان محمود به اهمیت کار عظیم فردوسی پی بردند و در
 حد امکان به استاد توس کمک کردند، چنانکه شاعر در ابیات زیر به معرفی و ستایش آنان
 پرداخته است:

حُیِّ قُتیب است از آزادگان که از من نخواهد سُخن رایگان
 نَبیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج^۱
 از این نامه از نامداران شهر علی دیلم بُودلف راست بهر
 از اویم خور و پوشش و سیم و زر از او یافتم جُنیش و پای و پر
 از برکت تشویق مادی این بزرگان، فردوسی توانست عمر گرنامه را در راه انجام
 این آرزوی ملی صرف کند، ولی متأسفانه گروهی دیگر از رجال و آزادگان آن عصر، بدون
 اینکه کمکی مادی یا معنوی به استاد بکنند، در صدد بهره برداری از کار دشوار و سنگین
 او برآمدند و از آثار و اشعار او به رایگان رونویسهایی تهیه، و با احسنت های خشک و
 خالی، روح شاعر را آزرده می کردند:

بزرگان با دانش، آزادگان نیشند یکسر همه رایگان
 جز احسنت از ایشان نَبُد بهره ام بگفت^۲ اندر احسنتشان زهرام
 پس از آنکه قسمت مهمی از شاهنامه گفته می شود، محمود به پادشاهی می رسد،
 فردوسی شاهنامه را به نام او می کند و به نزد او می برد. در سال ۳۷۱ نظم شاهنامه آغاز
 گردید و سی و پنجسال طول کشید، به این حساب شاهنامه در سال ۴۰۶ به پایان رسیده

۱. دواج یعنی لحاف

۲. بگفت: ترکیب و و باز شد (یعنی سخت ناراحت شدم)

است.

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم به یکباره بر باد شد
 سر آمد کنون قصه یزد گرد به ماه سپندارمذ، روز ارد^۱
 ز هجرت شده پنج، هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار
 ... حالا با توجه به اینکه سلطان محمود در سال ۳۸۹ به پادشاهی نشست است به
 خوبی روشن می گردد که فردوسی تقریباً ۱۸ سال پیش از سلطنت محمود به نظم شاهنامه
 آغاز کرده و انگیزه بی جز زر و سیم وی داشته است.
 نلدکه^۲ در تأیید این مطلب می گوید: الف: «نمی توان گفت او (محمود) در حقیقت
 قوه فهم و ادراک افکار شاعرانه را داشته است.

ب: حماسه ملی ایران مخالف منافع ترک ها بود که رو به قدرت بودند و شاهنامه که
 عبارت از مدح و تمجید کیش کهن ایران است منافق با مرام و عقیده محمود متعصب بود.
 سعید نفیسی نیز در مقاله یی که در شماره پنجم سال چهارم مجله پیام نو درباره
 فردوسی نوشته بود، بند الف را تأیید کرده و در این باره توضیح بیشتری داده است:
 «فردوسی طرفدار شعوبیه^۳ و به اقرب احتمال شیعه و به نزدیک ترین حدس اسمعیلی
 بود، و از طرف دیگر می دانیم که محمود حنفی بسیار متعصب بود... و محال است با
 کسی مانند فردوسی، کمترین رابطه معنوی داشته باشد، چنانکه می دانیم در صدد آزار
 ابن سینا و ابوریحان بیرونی که نه تنها بزرگترین دانشمندان زمان او بوده اند بلکه از
 بزرگترین علمای ایران و اسلام به شمار می روند، برآمده و هر دو را دنبال کرده و ایشان از
 دست سلطان محمود از این شهر به آن شهر می گریخته اند، زیرا که اتفاقاً ابن سینا و
 ابوریحان هم، اسمعیلی و هواخواه شعوبیه بوده اند...»

پس نتیجه می گیریم که فردوسی نظم شاهنامه را به خاطر یک هدف مقدس یعنی
 زنده کردن زبان و داستان های ملی ایران و حفظ و استقلال کشور آغاز کرده و به پایان
 رسانیده است.

بسی رنج بردم بدین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
 پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیاید گزند

۱. ارد به معنی بیست و پنجم هر ماه است

2. Noeldeke

۳. شعب بمعنی قبیله و ملت و از نظر تاریخی «شعوبیه» به ایرانیانی اطلاق می شود که طرفدار جدی استقلال و آزادی ایران بودند.

وقتی که فردوسی از زبان رستم پورهرمزدشاه از شکست ایرانیان یاد می کند، دلدادگی او به ایران و تنفر وی از تعصبات مذهبی و نفرت فراوانش از ستمگران اجنبی به خوبی آشکار می شود... همچنین در نامه‌یی که از زبان رستم پورهرمزدشاه نوشته در وصف تازیان مطالبی می گوید، که چون ضمن ذکر وقایع تاریخی این ایام در جلد دوم تاریخ اجتماعی ایران نقل شده از تکرار آن خودداری می کنیم.»

سپس فردوسی از نامهٔ سعد وقاص به شهریار ایران یاد می کند:

سر نامه بنوشت نام خدای	محمد رسولش به حق رهنمای
ز جنی سخن گفت وز آدمی	ز گفتار پیغمبر هاشمی
ز توحید و قرآن و وعد و وعید	ز تهدید و از رسمهای جدید
ز قطران و از آتش و زمهریر	ز فردوس و جوی می و جوی شیر
ز کافور و از مشک و ماء معین	ز شهد بهشت و می انگبین
... که گرشاه بپذیرد این دین راست	دو عالم به شادی و شاهی و راست
شفیع گناش محمد بود	تنش چون گلاب مُصعد بود
همه تخت و تاج و همه جشن و سور	نیرزد به دیدار يك موی حور

بطوریکه از فحوای این اشعار بر می آید و چنان که نلدکه مستشرق شهیر متذکر شده، فردوسی تعصب مذهبی نداشته، در افسانه‌یی که از مأخذ اسلامی اقتباس شده و راجع به زیارت اسکندر از کعبه است اظهار می کند که خدای زمین و زمان احتیاج به جا و مکان ندارد... می گوید که برای پیشینیان ما «آتش» فقط برای تعیین سمت نیایش بود، همانطور که برای عرب‌ها «سنگ» سمت پرستش است.»

خدای جهان را نباشد نیاز به جای خور و خواب و آرام و ناز

بسیاری از شعرا، مانند نظامی خواسته‌اند از فردوسی تقلید کنند ولی چون آثارشان بر پایه داستان‌های ملی استوار نبوده، مقبول طبع مردم نیفتاده است، سعدی با تمام مقامی که در شعر و ادبیات فارسی دارد، وقتی که خواست در میدان حماسه، هنرنمایی کند به ناتوانی و شکست خود اعتراف کرد و گفت:

بسی زب فکرتم همی سوختم	چراغ بلاغت بیافروختم
پراکنده گویی حدیثم شنید	جز احسنت گویی طریقی ندید
که فکرش بلند است و رایش بلند	ولی در ره زهد و طامات و پند
نه درخشت و کویال و گرز و گران	که این شیوه ختم است بر دیگران

شاهنامه‌های قبل از فردوسی

بطوری که اشاره شد، از جمله کسانی که پس از استقرار حکومت اعراب، برای احیاء تاریخ ایران قدم برداشته‌اند، عبدالله بن المقفع (مقتول در حدود ۱۴۲ هجری) یکی از فضلا و دانشمندان بنام ایران است، این ایرانی پاك نهاد تاریخ پادشاهان ایران را که خدای نامه نام داشته از پهلوی به عربی ترجمه کرد. (باید دانست که خدای نامه به معنی شاهنامه است زیرا یکی از معانی کلمه خدای «پادشاه» بود چنانکه ملوک بخارا را (بخارا خداه می‌گفتند) ترجمه ابن مقفع که بدبختانه از بین رفته است نزد مؤلفین عرب به خداینامه یا سیرالملوک معروف بوده است، غیر از ابن المقفع عده‌ی دیگر به تألیف کتبی در تاریخ پادشاهان ایران به عربی همت گماشتند که از آن جمله اثری در دست نیست، ولی مندرجات آنها کمابیش در آثار محققین متأخر نظیر تاریخ طبری و کتاب‌البدء و التاریخ مقدسی و دیگر کتب منعکس است، در همان ایام که عده‌ی از ایرانیان به اقتضای اوضاع اجتماعی آن روز قلم در دست گرفته و سرگذشت نیاکان خود را به عربی تنظیم می‌کردند، جمعی دیگر از نیاکان ما که اکثراً از شعوبیه و هواخواه استقلال ادبی و آزادی سیاسی ملت ایران بودند مجموعه‌هایی در این زمینه‌ها به نظم یا نثر فارسی تدوین کردند از قبیل شاهنامه ابوالمؤید بلخی و منظومه مسعودی مروزی و شاهنامه‌ی که به فرمان ابومنصور بن عبدالرزاق طوسی در اواسط قرن چهارم به نثر فارسی تنظیم شده است، به ظن قوی، فردوسی طوسی همین شاهنامه را از نثر به نظم درآورده است، پس از پایان شاهنامه فردوسی و انتشار این حماسه گرانبهای ملی، طولی نکشید که این شاهکار ادبی و هنری جای شاهنامه‌های منثور را گرفت و هنر دوستان و ارباب ذوق بجای گردآوری شاهنامه‌های متفرقه به استنساخ شاهنامه فردوسی همت گماشتند، به طوری که کم کم تعداد شاهنامه‌های نثر، رو به نقصان نهاد و نسخ آن کمیاب شد تا جائیکه امروز از آنجمله جز مقدمه شاهنامه ابومنصوری اثری دیگر بر جای نیست.

در میان نسخ خطی قدیم شاهنامه، بعضی اصلاً مقدمه و دیباچه ندارد و از نخستین صفحه، شاهنامه فردوسی شروع می‌شود، برخی دیگر دارای مقدمه مختصری است و بعضی دیگر مقدمه نثر مبسوطی دارند که معروفست به مقدمه جدید شاهنامه یا مقدمه بایسنغری (که ظاهراً در حدود سال ۸۳۷ به فرمان بایسنغری بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان به رشته تحریر درآمده است).

غیر از این دو مقدمه، بعضی از شاهنامه‌ها مقدمه ثالثی دارند که ظاهراً از لحاظ قدمت حد وسط بین این دو مقدمه است.

آغاز کار شاهنامه

ابومنصور معمری، وزیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، سپهسالار خراسان بود در آن ایام اندیشه احیای تاریخ ایران در بین ایرانیانی که به استقلال کشور دلبستگی داشتند سخت رواج داشت، به همین مناسبت سپهسالار خراسان گروهی از دانشمندان تاریخ ایران کهن را برای تالیف شاهنامه گرد آورد و ابومنصور معمری را به سرپرستی آنان برگزید و او کار تدوین آن کتاب را در سال ۳۴۶ هجری (۹۵۷ میلادی) به اتمام رسانید و مقدمه‌ای بر آن نوشت که در میان آثار منثور فارسی از همه قدیم‌تر است کلمات عربی آن بسیار نادر و شیوه نگارش آن از بسیاری جهات به شیوه نثر پهلوی نزدیک است.

در مقدمه بنیاد کار شاهنامه چنین آمده است که مأمون پسر هارون الرشید، یک روز با مهران نشست، گفت: مردم باید تا در این جهانند بکوشند تا از خود یادگاری بگذارند. عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفت: که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است؛ مأمون پرسید: چه مانده؟ گفت: نامه‌ای از هندوستان بیاورد و برزویه طبیب آنرا از زبان هندی به پهلوی بگردانید و با این کار خیر، نام او در جهان زنده ماند، مأمون آن نامه بخواست و به دبیر خود دستور داد تا از زبان پهلوی به زبان تازی بگرداند؛ چون نصر بن احمد، این سخن بشنید، شادمان شد و بلعمی وزیر خویش را بر آن داشت تا آن کتاب نفیس را از زبان تازی به پارسی برگردانید و از رودکی شاعر نیز خواست تا به نظم آن همت گمارد و با این تدبیر کلیله و دمنه به دست خرد و بزرگ افتاد، پس از آن نقاشان چینی تصاویری بر آن افزودند، تا مردم بیشتر به خواندن و دیدن آن مایل شوند اینکه توضیح مطلب:

ابومنصور سپهسالار خراسان، مردی بود جاه‌طلب و بزرگ منش، چون کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید، به دستگیری ابومنصور معمری، خداوندان کتب و دهقانان و فرزنانگان را از شهرهای بزرگ فرا خواند و به گردآوردن این نامه‌های شاهان و زندگانی هریکی، از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین و رسوم از کی نخستین «مراد کیومرث، اولین شاه ایران است» که آیین مردی آورد، تا یزدگرد شهریار، که آخر ملوک عجم بود. و این را شاهنامه نام نهادند، تا خداوندان دانش‌اندزان نگرند و فرهنگ شاهان و مهران و فرزنانگان و کار و ساز پادشاهی و آیین‌های نیکو و داد و داوری و رواندن کار، و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن و خواستاری کردن، این همه را بدین نامه اندر بیاورد و این کار پر ارج در محرم سال ۳۴۶ از هجرت

جامه عمل پوشید.»^۱

سامانیان، چنانکه اشارت رفت در احیاء زبان و ادبیات فارسی نقش مهمی داشتند. ابوالمؤید بلخی صاحب شاهنامه و گرشاسبنامه و عجایب البلدان یکی از تربیت یافتگان آن دولت است، شاهنامه ابومنصوری و شاهنامه منظوم مسعودی نیز یکی از آثار سامانی است، چنانکه منظومه دیگر که شاهنامه فرودسی است باید یکی از آثار شعری آن عهد شمرده شود، نه علی المشهور از آثار غزنوی...»^۲

بطور کلی تاریخ ادبی و اجتماعی ایران از عهد طاهریان تا پایان حکومت سامانیان یکی از پر هیجانترین ادوار تاریخی مردم ایران زمین است، در این عهد مردم شهرنشین و دهقان زادگان که با فرهنگ و تمدن دیرین ایران آشنا بودند، بیش از دیگر طبقات جامعه به بقاء و حفظ استقلال و مآثر و افتخارات گذشته ایران دلبستگی داشتند، پس از گذشت دو قرن به تلاش و تکاپو افتادند و در صدد زنده کردن استقلال سیاسی و ادبی ایران برآمدند، برای حصول و تحقق این آرزو شعوبیه یا ملی گرایان، کلیه آثار و نوشته‌های تاریخی، ادبی و اجتماعی، که پس از حمله تازیان در گوشه و کنار مملکت از دستبرد دشمنان محفوظ مانده بود گرد آوردند و در صدد تنظیم و تالیف تواریخ و شاهنامه‌ها برآمدند، تا ضمن احیای زبان و استقلال سیاسی ایران، ارتباط خود را با دنیای اسلام و ادبیات عرب حفظ کنند. ایرانیان آن دوران به فراست دریافتند که برای بقای ملیت و آزادی خویش باید «مذهب اسلام» را از «حکومت جابرانه عرب» و دستگاه خلافت اموی و عباسی کاملاً جدا کنند.

اسلام را به طوع و رغبت بپذیرند، ولی به حکومت و فرمانروایی ظالمانه اعراب، تن ندهند، بنابراین تلاش مردانی چون دقیقی و فردوسی طوسی در راه احیای تاریخ حماسی ایران تا حدی انگیزه سیاسی نیز داشت.

به نظر دکتر زرین کوب: اگر دنیای شاهنامه بر يك روح فلسفی استوار است، آن روح فلسفی روح ملی، روح مردم میانه حال شهری است، نه روح موبدان، روح تعلیم زرتشتی است، تسامحی که در مجموع شاهنامه نسبت به مساله دین وجود دارد امریست که ارتباط با طرز فکر طبقات متوسط شهری دارد و نمی‌تواند به طرز فکر وارثان کرتیروتسروا برسام هماهنگ باشد، حتی فکر زروانی که نوعی رنگ جبر و تسلیم اعتدال آمیز را در وجود تعدادی از قهرمانان شاهنامه نشان می‌دهد، انعکاس طرز فکر همین

۱. بیست مقاله قزوینی، چاپ تهران، ۱۳۱۳ شمسی، ص ۲۰ تا ۳۰ (به اختصار)

۲. سبک شناسی، پیشین، ص ۱۴۵ به بعد

طبقات شهرست که در ثنویت آئین رسمی موبدان، رضایت خاطر نمی یافته‌اند.

جوهر واقعی این روح ملی، که طبقات مختلف را در داخل جامعه و اقوام مختلف را در خارج آن، در حال تعادل می‌خواسته است عبارت بوده است از عدالت و صلح، حتی اولین حکومت اساطیری شاهنامه که در آن کیومرث تا حدی یادآور وجود «دیوکس» تاریخی است، نوعی داور، و میانجی بوده است، برای تامین صلح و داد، تمام تلاش پهلوانان هم، که قدرت و شکوه آنها گه‌گاه وجود فرمانروایان وقت را هم در سایه می‌افکند، در واقع هدفی دیگر جز همین ندارد و از همین روست که مسئولیت کاوه در وجود رستم نیز انعکاس می‌یابد و تکرار - در ترسیم سیمای این پهلوانان، فردوسی، بی‌شک با دقت و وسواس یک مورخ، از روایات ملی الهام گرفته است، اما هیچ شک نیست که این کار شاعر، تا حد زیادی نیز پاسخگوی نیازی بوده است که در آن دوران آشوب و فساد، قوم ایرانی در دنبال نهضت‌های ناکام امثال سنباد، استاسیس، ابومسلم، مازیار و بابک به زنده نگهداشتن روح ملی خویش داشته است، در مقابل ترکان و اعراب.

تفاوت حماسه ملی ایران با هر حماسه دیگر در واقع در همین حیات و تحرک آن است و ارتباط آن با آرمان‌های طبقات جویای صلح و عدالت - این یک نوع حماسه داد و قانون است، حماسه مقاومت بی‌تزلزل در مقابل هر چه اهریمنی است، هر چه تعلق دارد به آنیران، حماسه ایران کوشش و تقلایی برای دست یافتن به راههای بازرگانی شرق و غرب نیست، حماسه یک قوم است برای دفاع از هستی خویش، برای مقاومت در مقابل وحشیگری و تجاوزگری، برای مقاومت در برابر دنیائی که بر ضد تمام هستی مجهز شده است، همین نکته است که بر این اثر عظیم فردوسی ارزش جهانی و انسانی پایدار می‌دهد...»^۱

نبرد انسان کامل در شاهنامه و در مثنوی مولانا: به نظر دکتر اسلامی ندوشن: «در شاهنامه وصول به انسانیت سترک از طریق نبرد با ناحق و ناروا، در آویختن با دیو و دیوسار نیز از طریق ایثار و جانبازی و داد و دهش و پای بند بودن به «نام» میسر می‌گردد، و نمونه‌های بارز این انسانیت، رستم و سیاوش هستند و البته سایر شاهان و پهلوانان نیکوکار نیز کم و بیش از آن بهره دارند.

در مثنوی، همه اینهاست، منتها نبرد صورت دیگری می‌یابد، ما دیگر از دنیای یک دست و روشن شاهنامه که در آن صفها مشخص بودند و یک جبهه خوبی و یک جبهه بدی

۱. عبدالحسین زرین کوب: نه شرقی، نه غربی، انسانی، ص ۱۷۳ به بعد.

بود، قرن‌ها دور شده‌ایم.

در شاهنامه، جنگ، جنگ بازو هاست و جواب دشمن در میدان نبرد داده می‌شود، تنها مهم این است که شخص معتقد شود که در صف حق و نیکی شمشیر می‌زند، در مثنوی میدان وسیع‌تر شده است، پیش از آنکه کسی در کارزار با دشمن روبرو شود از خود می‌پرسد: خود من چه کسَم؟ و اصولاً چرا جنگ باید باشد؟ و این مرزها و اختلاف‌های نژادی و قومی و عقیدتی چیست؟ به این ترتیب می‌بینیم که در اینجا صف‌ها جابجا شده‌اند؛ جنگ در درجه اول، جنگ درون و جنگ خانگی است پای دشمنی بسی سهمناک‌تر از ضحاک و افراسیاب و گرسیوز در میان است و آن «نفس» خود انسان است از اینجاست که پیکار باید شروع شود.

دنایای مثنوی، دنیای وحدت است نه افتراق و کشاکش، هر جا بیگانگی باشد در روح است، زبان و ملیت، هر چه هست گوباش.

ای بسا هندو و ترك همزبان و ای بسا دو ترك، چون بیگانگان^۱ راجع به جنبش و رستاخیز مردم متوسط و میانه حال ایران برای احیای حیات سیاسی و ادبی و زنده کردن استقلال ایران به عنوان يك کشور مقتدر خاورمیانه، صاحب‌نظران عقاید گوناگونی ابراز کرده‌اند به نظر مجتبی مینوی: در مدت دو قرن ابتدای اسلام همه چیز مردم ایران کم کم عربی شده بود، دین عربی بود، حکومت در دست عرب بود، زبان رسمی و اداری مملکت زبان عربی بود، سیاست عربی بود، قصه و شعر و ادبیات همگی عربی بود، مردم کم کم فراموش کردند که ادبیاتی داشته‌اند، قصصی داشته‌اند، تمدن و فرهنگی داشته‌اند، اما بعد از این دو‌ست سال، کم کم توجهی به نژاد و ملیت پیدا شد؛ ملیت مطابق مفهوم خودشان نه بر طبق مفهوم جدید کلمه، کلمات زیادی از زبان عربی داخل زبان فارسی شده بود و می‌شد؛ و لغات دو زبان بهم می‌آمیخت، خواه صحیح خواه به لهجه عجمی، کلمات عربی را تلفظ می‌کردند و گاهی معنی آنها را تغییر می‌دادند، در میان طبقه فهمیده‌تر، مردمی یافت می‌شدند که هر دو زبان را می‌دانستند هم عربی را و هم فارسی جدید را، شروع کردند به این زبان فُرس جدید شعر گفتن و کتاب نوشتن و کتاب از عربی ترجمه کردن.

از داستانهای قدیم، داستانهای متعلق به ماقبل اسلام مقداری در میان مردم هنوز بوده، چه دهقانها و چه موبدها و هیربدها و سایر کسانی که هنوز با فرهنگ و قوانین و

آئینهای قدیم ایران و دین زردشتی کار داشتند کتابهای تاریخی و کتابهای دینی را نگاه داشته بودند، و داستانهای حماسی گرشاسب و رستم و گشتاسب و اسفندیار و امثال آنها را هنوز می دانستند و می گفتند، نوحهٔ مغان بر یاد سیاوشی که در تاریخ بخارا یاد شده است، و سرود کرکوی که در تاریخ سیستان آمده است و داستانهای دینی مربوط به عهد زرتشت و قصص عاشقانه منیژه و بیژن و ویس و رامین و خسرو و شیرین و بهرام چوبین و غیره هنوز به کلی از میان نرفته بود، قصه خوانها، و داستان سراهایی بودند که این حکایتها را برای مردم نقل می کردند.

نویسندگان سیرت پیغمبر اسلام (ص) حکایت کرده اند که: مردی عرب، بنام نصر بن حارث در حیره، حکایت رستم و اسفندیار و قصه های دیگر ایرانی را یاد گرفته بود و به مکه رفته بود و هر وقت پیغمبر از قصص انبیای بنی اسرائیل و اقوام قدیم چیزی برای مردم می گفت، این مرد در گوشه ای از گوشه های بتخانه مکه، مردم را دور خود جمع می کرد و برایشان قصه های ایران را می گفت... کارهای قهرمانی، مورد ستایش همه اقوام بوده و هست پس طبیعی است که در موقع این نهضت فرس جدید در این قرن سوم هجری که جابجا حکومت های مستقل و نیمه مستقل ایرانی تاسیس می شد و احساسات ملی روز بروز شدید می شد، تا کتبی نوشته شود و مردم به یاد پهلوانان و پادشاهان قدیم خود بیفتند... دوره، دوره ای بود که انسان می توانست سه نوع مردم تشخیص بدهد... دسته ای بودند بسیار دین دار و مسلمان، که حتی یاد کردن از هر چیز مربوط به ماقبل اسلام ایران را بد می دانستند و شعر گفتن دربارهٔ ایرانیان قدیم و اقامه جشن نوروز و مهرگان و سده را مخالف دین می شمردند، این را می گفتند: «رسم گبرگان» را زنده کردن، در بعضی کتب، من جمله کتابهایی که غزالی طوسی نوشته است، از این قبیل نکات هست، اینکه گفته اند پس از مرگ فردوسی یکی از مقامات روحانی (شیخ ابوالقاسم گرگانی) غوغا کرد و نگذاشت نعش فردوسی را در قبرستان مسلمانان دفن کنند شاید اصل نداشته باشد، ولی کاملاً ممکن است، و با اوضاع و احوال آن زمان می سازد... در طرف مقابل اینها، دسته دیگری بودند، در نهایت درجهٔ وطن پرستی شدید افراطی؛ و علاقه داشتند به اینکه نژاد خودشان و عرق خودشان را بالا ببرند و هر چیزی را که عربی و مربوط به عرب باشد پست بشمارند و تحقیر کنند اینها را شعوبیه می نامیدند و عدهٔ ایشان بسیار زیاد نبود، اکثر مردم از آن دسته سوم، دسته بینابینی بودند، نه خیلی بر ضد عرب و نه خیلی طرفدار شدید ایران قدیم، هر دو را دوست می داشتند و با هر دو سر صلح داشتند... در این زمان بود که این جوان (فردوسی طوسی) در صدد برآمد که

داستانهای پهلوانی و حماسی ایران را به نظم آورد...»^۱

در میان پژوهندگان و محققینی که به نقد و بررسی شاهنامه همت گماشته‌اند، شادروان محمدعلی فروغی، بیشتر به تعالیم اخلاقی، پند و اندرزها و روح عدالت خواهی و دادگستری شاعر عنایت کرده و گزیده‌یی از تعلیمات اجتماعی او را گرد آورده است:

به نظر فروغی: «از خصایص فردوسی پاکی زبان و عفت اوست، در تمام شاهنامه يك لفظ یا يك عبارت مستهجن دیده نمی‌شود، و پیداست که فردوسی برخلاف غالب شعرای ما، از آلوده کردن خود به هزلیات و قبیاح احتراز داشته است، و هر جا که به مقتضای داستانسرایی مطلب شرم‌آمیزی می‌بایست نقل کند بهترین و لطیف‌ترین عبارات را برای آن یافته است. چنانکه در داستان ضحاک آنجا که می‌خواهد بگوید پسری که به کشتن پدر راضی شود حرامزاده است این قسم می‌سراید:

به خون پدر گشت هم داستان ز دانا شنیدستم این داستان
که فرزند بد گر بُود نره شیر به خون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانی سخن دیگر است پژوهنده را راز با مادر است
در داستان عشق‌بازی زال بارودابه آنجا که عاشق و معشوق به دیدار یکدیگر
رسیده‌اند می‌فرماید:

همی بود، بوس و کنار و نیند مگر شیر کو گور را نشکرید
عفت‌طلبی فردوسی به اندازه‌ایست که در قضایایی هم که به اقتضای طبیعت بشری
بی‌اختیار واقع می‌شود رضا نمی‌دهد که پهلوانان او مغلوب نفس شده و از حدود مشروع
تجاوز کرده باشند. چنانکه در قضیهٔ تهمینه که در دل شب در حالیکه رستم خوابست به
بالین او می‌رود و وجود خود را تسلیم او می‌کند، با آنکه رستم مسافر بوده و يك شب
بیشتر آنجا اقامت نداشته، واجب می‌داند که موبدی حاضر شود و از پدر تهمینه اجازهٔ
مزاوجت او را با رستم بگیرد و در نتیجه، همان شبانه:

بدان پهلوان داد او دخت خویش بدان سان که بوده است آئین و کیش
چو بسپرد دختر بدان پهلوان همه شاد گشتند پیر و جوان
به شادی همه جان برافشاندند بر آن پهلوان آفرین خواندند
که این ماه نو، بر تو فرخنده باد سر بدسگالان تو کُنده باد
چو انباز او گشت با او براز بود آن شب تیره تا دیر باز

و همان شب نطقه سهراب منعقد شد، و مقصود از این پیرایه‌ها اینست که قضیه با موافقت پدر دختر و با اطلاع عامه و موافق دین و آئین واقع شده باشد تا دامن پاک رستم پهلوان ملی ایران، به فسق آلود نبوده و سهراب که یکی از اشخاص محبوب شاهنامه است از مادر ناپاک بوجود نیامده باشد.

کلیه فردوسی مردی است به غایت اخلاقی، با نظر بلند و قلب رقیق و حس لطیف و ذوق سلیم و طبع حکیم، همواره از قضایا تنبه حاصل می‌کند و خواننده را متوجه می‌سازد که کار بد نتیجه بد می‌دهد و راه کج انسان را به مقصد نمی‌رساند.

مکن بد که بینی به فرجام بد	ز بد گردد اندر جهان نام بد
نگیرد ترا دست جز نیکوی	گر از مرد دانا سخن بشنوی
هر آن کس که اندیشه بد کند	به فرجام بد با تن خود کند
اگر نیک باشی بماند نام	به تخت کئی بر، بوی شادکام
و گر بد کنی جز بدی ندروی	شبی در جهان شادمان نغوی
جهان را نباید سپردن به بد	که بر بد کنش بی‌گمان بد رسد

پند و اندرزهایی که در هر مورد چه از جانب خود چه از قول دیگران راجع به خدا ترسی و دادجویی و عدالت گستری به سلاطین و بزرگان می‌دهد در کتابی مثل شاهنامه که اساساً سخن را روی با پادشاهان است، امری طبیعی است، و فراوان بودن این قبیل اشعار هم مایه تعجب نیست.

چه گفت آن سخنگوی باترس و هوش؟	چو خسرو شدی، بندگی را بکوش
به یزدان هر آن کس که شد ناسپاس	به دلش اندر آید ز هر سو هراس
اگر داد دادن بود کار تو	ببفزاید ای شاه مقدار تو
نگر تا نیاری به بیداد دست	نگردانی ایوان آباد پست
چنین گفت نوشیروان قباد	که چون شاه را سر ببیچد ز داد
کند چرخ، منشور او را سیاه	ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم نامه عزل شاهان بود	چو دود دل بیگناهان بود

هیچ کس به اندازه فردوسی معتقد به عقل و دانش نبوده و تشویق به کسب علم و هنر ننموده است. آغاز سخنش به این مصراع است: به نام خداوند جان و خرد بلافاصله بعد از فراغت از توحید به ستایش عقل می‌پردازد و می‌گوید:

خرد افسر شهریاران بود	خرد زور نامداران بود...
کسی کو خرد را ندارد ز پیش	دلش گردد از کرده خویش ریش

توانا بود هر که دانا بود
به رنج اندر آری تنت را رواست
و جای دیگر فرماید:

بیاموز و بشنو ز هر دانشی
ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ
دگر با خردمند مردم نشین
که دانا ترا دشمن جان بود
و نیز فرماید:

هنرمند با مردم بی هنر
ولیکن از آموختن چاره نیست
به فرجام هم خاک دارد به سر
که گوید که دانا و نادان یکیست؟

و از این قبیل چند صد بلکه چند هزار بیت است، و از هر گونه حقایق و معارف و احساسات لطیف و نکات دقیق هر چه بخواهی در شاهنامه فراوان است از مذمت دروغ، و محسنات راستی، و لزوم حفظ قول و وفای عهد و مشاوره با دانایان و بردباری و حزم و احتیاط و متانت، و قبح خشم و رشک و حسد و حرص و طمع و شتابزدگی و عجله و سبکسری و فضیلت قناعت و خرسندی و بذل و بخشش و دستگیری فقرا و ترغیب به کسب نام نیک و آبرومندی و عفو و اغماض و سپاسداری و رعایت حق نعمت، و احتراز از ننگ و عیب و جنگ و جدال و خونریزی غیر لازم و افراط و تفریط، و لزوم میانه روی و اعتدال و رحمت آوردن بر اسیر و بنده و عاجز، و عیب غرور و خودخواهی، و دستورهای عملی بسیار، که اگر بخواهم برای يك يك از آنها شاهد بیاورم از وعده اختصار در کلام که داده ام تخلف خواهم نمود، اگر چه مطلب بلند است و هر قدر سعی می کنم که سخن کوتاه شود میسر نمی گردد. خلاصه، طبع حکیمانه فردوسی چنان پر مایه و حساس بوده که در هر مورد بی اختیار تراوش می کند. چون می خواهد از کسی مدح و وصف کند می گوید:

جهان را چو باران بیایستگی
روان را چو دانش بشایستگی
وقتی که می خواهد کسی را دعا کند اگر مرد است می گوید:

که بیدار دل پهلوان شاد باد
روانش پرستنده داد باد
اگر زن است می فرماید:

سیه نرگسانت پر از شرم باد
رخانت همیشه پر آرم باد
هر وقت بلیه و مصیبتی عارض می شود و مخصوصاً هر جا که مرگ کسی فرا

می رسد تخلف نمی کند از اینکه بی وفایی روزگار وفانی بودن انسان را متذکر شود و عبرت